

ادبیات داستانی

● ادبیات داستانی در سال ۱۳۷۶ / حسن میرعابدینی

(بخش دوم)

رضا جولایی: جاودانگان^۱

این رمان از نظر اندیشگی ادامه منطقی داستانهای کوتاهی چون «خناس»، «سر اعظم» و «پیامبر تاریکی‌ها» - از مجموعه تالار طربخانه - است. جولایی در آن داستان‌ها دنیای تیره تسخیر شدگانی را تصویر کرده بود که در پی تلاش برای کشف راز طوماری کهن، راز درون خود را در می‌یابند. و از تیرگی‌هایی در اعماق وجود خود باخبر می‌شوند که زیر پوسته ملاحظات اجتماعی و اخلاقی پوشانده شده است. از وجود آن «دیگری» آگاه می‌شوند که در هر وجودی زیستی مخفی دارد و شرایط مناسبی می‌جوید تا بروز یابد و بخش روشن حیات را تابع خود کند. اما جولایی در این رمان برای ایجاد حال و هوایی دلهره آور و گوتیک، داستان آشنای «دراکولا» را بر پس زمینه‌ای از تاریخ سراسر جنگ و خونریزی ایران قرار می‌دهد بی آن که بتواند به هم انگیزی و تازگی داستانهای کوتاه پیشگفته دست یابد.

در داستان دراکولا، نوشته برام استوکر، «جوانی انگلیسی... برای فروش خانه‌ای... نزد کنت دراکولا... می‌رود، ولی زود در می‌یابد که کنت، غولی خون آشام است...» که به خدمت شیطان در آمده، شبها از تابوت به در می‌آید و خون زندگان را می‌مکد و قربانیانش نیز خون آشام

۱ - جاودانگان، رضا جولایی، نشر البرز، ۱۳۷۶، ۱۶۳ صفحه (کتاب اول: هیوط).

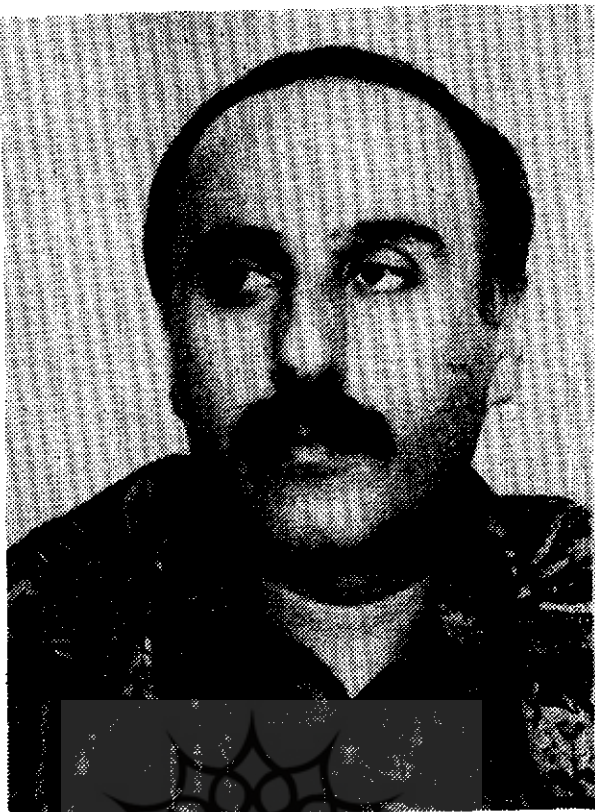
می‌شوند، با دیگران طعام نمی‌خورد و تا زمانی که خون می‌آشامد عمر جاودان دارد. او «سلطان قلمرو ظلمت و مرگ است». دراکولا «مظهر ترس و واهمه و تشویش از اندیشه مرگ و نمایشگر معمای مرگ و سرکوب نومیدانه آل هراس و دل‌نگرانی و نیز نماد حرص و ولع زنده جاوید ماندن است.»^۱

در جاودانگان نیز راوی برای انجام دادن یک مأموریت دولتی به قصر متروک شاهزاده می‌آید؛ قصری چند صد ساله که بازمانده از دوران اسماعیلیان است. وصف آشوب طبیعت - ریزش برف و وزش باد - به وهم انگیز کردن فضا کمک می‌کند. سورچی شبح مانند او را به قصر، دنیای اموات، می‌برد. به زودی خود را در دنیای اشباح شولاپوش و گرگ - آدمهای شرور می‌یابد. با شاهزاده، همسر و فرزندانش آشنا می‌شود. و به زودی در می‌یابد آنها سرمیز شام چیزی نمی‌خورند، روزها از نظر پنهانند و شبها آشکار می‌شوند. زن مرموز زیبایی شبانه سراغش می‌آید و صبح جای نیش دندانهایی را بر گلوی خود می‌بیند.

کندوکاو در محیط را شروع می‌کند. در محوطه‌ای پستو مانند چند قفسه کتاب می‌یابد که یکی از آنها درباره فرقه‌ای مخفی و شیطان پرست (فرقه زلات) است که اعضای آن بعدها به فرقه اسماعیلیه می‌پیوندند و چون با علوم خفیه و جادوگری آشنایند قبول عام می‌یابند. آنان به خونخواری شهرت داشته‌اند. این فرقه هنگام حمله افغانه دوباره مخفی می‌شوند و این بار در صدد گشودن راز دسترسی به زندگی جاوید برمی‌آیند.

و حالا شاهزاده و خانواده‌اش، جاودانگانی که فرزند تاریکی‌اند، از بازماندگان آن فرقه‌اند. راوی در جریان جستجوی بارها مورد حمله گرگ - آدمها قرار می‌گیرد و هر بار به یاری دختر شاهزاده از خطر می‌رهد. او که بر اثر مکیده شدن خونس، رنجور شده به اسرار خانواده شاهزاده پی می‌برد. به دخمه‌هایی پا می‌نهد که پر از اشیاء غریب‌اند، به اتاق تابوت‌ها راه می‌یابد و شاهزاده و افراد خانواده‌اش را خفته در تابوت می‌بیند.

تا اینکه روزی دختر شاهزاده، که هنوز رگه‌هایی از احساسات انسانی دارد به سراغش می‌آید و قصه خانواده را باز می‌گوید: قصه‌ای درون قصه اصلی. بازگشتی به تاریخ دوران صفویه و حمله افغانه؛ روزگاری که جنگ و کشتار شاهزاده و همسرش را بیمناک می‌کند و آنان را وادار می‌دارد در جهت کشف راز جاودانگی با شیطان پیمان بندند و خون آشام شوند. دختر که ۳۰۰ سال دارد، بیزار از جاودانگی می‌خواهد مثل انسانها بمیرد: «هیچ موجودی خونخوارتر، وحشی‌تر و خطرناکتر از انسان نیست. یکی از دلایلی که مرا واداشت تا به خون آشام‌ها بپیوندم



● رضا جولایی

وحشت از آدمیان بود، وحشت از آنچه دیدم.» دختر به دنبال جاودانگی اهورایی است که در شعر معنا می‌یابد.

راوی هنگامی که به کمک دختر از قصر می‌گریزد، تابوتها را به آتش می‌کشد، اما پسر شاهزاده زنده است و تعقیبش می‌کند تا با حرفهای شعاری اش هدف اخلاقی داستان را آشکار کند: «فرق ما [خون آشامان] با شما [آدمیان] در آن است که ما دورویی را کنار گذاشته‌ایم و یکسره به آنچه طبع بشر بدان تمایل دارد رو کرده‌ایم. اما شما با رنگ و لعاب خودفریبی مرتکب تمام آن اعمالی می‌شوید که آنها را تقبیح می‌کنید.»

و راوی که دریافته در تاریکی‌ها «خون آشامها از نو متولد می‌شوند و رشد خواهند کرد» تا به تاریکی درنگلتنند، قلم بر می‌گیرد و «نخستین سطور آن واقعه تاریک را» می‌نویسد.

به نظر می‌رسد همه ماجرا کابوسی باشد که به واقع اتفاق نیفتاده است. گویی راوی با ورود به قصر کهن به درون بخش سیاه ناخودآگاه خود پا می‌نهد: «شاید این هراس از اعماق ناخودآگاه من سرچشمه می‌گرفت، از درون آن تاریکی بگری که به دنیای وسیع ظلمات فرودین ارتباط داشت...» انگار که مرد به کاوشی در درون تیره خود رفته باشد نه در دهلیزهای تاریخ: «تو از کاوش درون خود لذت می‌بری، تو از کشف ناشناخته‌ها هراسی نداری.»

جاودانگان داستانی گوتیک است که وقایعش در قصرهای مهجور مخروبه می‌گذرد که

وقایع جادویی اسرارآمیزی در آنها رخ می‌دهد؛ داستانی پر از اشباح، اسکلتها، شقاوتها و خونریزی‌های دلهره‌آور. اما اگر هدف رمان گوتیک را ایجاد ترس و وحشت در خواننده بدانیم - نویسندهٔ جاودانگان به هدف خود نرسیده است.

پوران فرخزاد و دیگران: ۷ زن ۷ داستان^۱

مجموعه‌ای است از ۷ داستان که جلوه‌هایی از داستان نویسی زنانهٔ امروز را بازتاب می‌دهد. پوران فرخزاد در «قفس خاکستری اوهام» می‌کوشد به ناشناختگی‌های درون مردی نزدیک شود که خود را از هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد می‌کند، از همسرش جدا می‌شود، خانه و زندگی‌اش را می‌فروشد و به ژرفای جنگل پناه می‌برد، تا به آرامش دلخواه برسد؛ غافل از آن که زندگی در همین قید و بندهای هر روزه معنا می‌یابد.

نویسنده می‌خواهد نشان دهد که «در پشت وجود آن قهرمان خونسرد بی‌احساسات و بی‌اعتنا، موجودی کوچک ناتوان و وحشت زده پنهانست که نه تنها از عشق، بلکه از خویش می‌ترسد؛ اما نظریه‌پردازی‌هایش راه را بر رشد دیگر عناصر داستان بسته و «قصهٔ عقاید»ی پدید آورده که بیش از حد کش آمده.

فرزانه کرم‌پور نیز در «قلعه» به همین مضمون، با پوشیدگی بیشتر و توضیح کمتر، می‌پردازد. داستان دربارهٔ مرد تنهایی است که در خانه‌ای قلعه مانند زندگی می‌کند. وقتی مرد در محله دیده نمی‌شود اهالی در خانه را می‌شکنند و به درون قلعه‌ای راه می‌یابند که سرهنگ - یا در واقع پاسبان کرامتی - به دور خود کشیده است. او در تختخوابش سکنه کرده و مرده است درحالی‌که عروسک بزرگی را کنار خود خوابانده که لباسهای گمشدهٔ زنان محل را به تن دارد.

بازنمایی واقعیتی عجیبی که زیر روز مرگی‌ها پنهانست در «شام شب عید» از مهین دانشور و «گمشدن یک آدم متوسط» از طاهرهٔ علوی جنبه‌ای فانتاستیک می‌یابد - یعنی داستان نویس از خواننده می‌خواهد چیزی را که در زندگی عادی معمولاً رخ نمی‌دهد بپذیرد، زیرا نوشته نسخهٔ دیگری از واقعیت نیست. فانتزی غرابتی به کار می‌بخشد و به قول فاستر، در جنبه‌های رمان^۲ «احساسی از افسانه و جریان موهوم» به وجود می‌آورد. «و از ما می‌خواهد که مافوق طبیعی را بپذیریم.» درحالی‌که کرم‌پور و فرخزاد به طریقی روانشناختی می‌کوشیدند نوری بر جلوه‌های عادی زندگی بیندازند تا جنبه‌های پنهان از نظر آن را آشکار کنند.

۱ - ۷ زن ۷ داستان، انتشارات راهیان اندیشه، ۱۳۷۶، ۱۲۴ صفحه.

۲ - جنبه‌های رمان، ئی. ام. فاستر، ترجمه ابراهیم یونسی، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۲.



○ حسن عابدینی

داستان دانشور شرح کابوسی شبانه است که در طول روز، و به هنگام بیداری مرد میانسال و تنها، ادامه می‌یابد. کابوسی که چون روال زندگی عادی نموده می‌شود. سفر درون شهری مرد پس از چند حادثه که گاه نویسنده در باوراندن آنها به خواننده موفقی نیست، به سفری به فراسو بدل می‌شود.

اما علوی داستان خود را روی یک حادثه و هم انگیز متمرکز می‌کند و آن را چون چکیده‌ای از حسرت‌های یک زن متوسط که در آرزوهای متوسط خود گم شده به نمایش در می‌آورد. ماجرا وقتی شروع می‌شود که زن عکس خود را به عنوان «گمشده» در روزنامه می‌یابد، و از آن پس گرفتار تردیدی نسبت به روال زندگی مألوف می‌شود که او را به درون وهم می‌کشاند. حدیث نفس یک زن، بدون حادثه‌پردازی‌های غلوآمیز، در داستان «باید مثل سنگ بود» نوشته ناهید طباطبایی، به کار بازنمایی درون به هم ریخته کارمند ناموفقی می‌آید که دارد ندانم کاریهایش را توجیه می‌کند.

منصوره شریف‌زاده از وری مکالمه‌ای «یک عکس فوری» از زندگی زن و مردی پیوند گسسته می‌اندازد. فریده خردمند در «محبوبه شب» از وری چند تصویر - تصویر لاک پشتی که بازیچه گربه شده و تصویر گل‌دان گل آفت زده - به شکلی گنگ‌تر و داستانی‌تر به همین مضمون می‌پردازد.

نویسنده در این مجموعه که عنوانی ریموند کاروری دارد با نگاهی سرد و فارغ از جهت‌گیری و نثری سرزنده مسائل ساده و تکراری حیات را از منظری تازه می‌بیند. در داستان «همه» انجیرهای دنیا» تک‌گویی راوی خطاب به معشوق دوره نوجوانی، با صدای او که در ذهن راوی می‌پیچد، در می‌آمیزد و به داستان سیری دَورانی می‌بخشد. انگار یک صفحه عاشقانه قدیمی روی گرامافون می‌بچرخد و اندوه و حسرت امروز را - که روایت نوشته می‌شود - مثل خاکستر نرم نرم روی شادی‌ها و بازیگوشی‌های دوران عشق نوجوانی بریزد. اما در داستان «روز آخر اردو» ساخت فضای خوابناک حسرت و اندوه، جای به بازی با کلمات می‌دهد و حوصله خواننده را سر می‌برد. در داستان «گریه امروز مُرد» نیز تأثیر مرگ گریه در تشدید تنهایی راوی آن قدر گستره و عمق نمی‌یابد که داستان کوتاهی از آن درآید. شاید آگاهی به همین کمبود باشد که نویسنده را وامی‌دارد به نیمی از داستان‌های مجموعه «پایان»‌هایی حیرت‌آور ببخشد تا از حادثه‌های ساده روزمره راه به مفاهیم عمیق و پنهان حیات بگشاید. داستان‌ها شروعی واقع‌گرایانه دارند، گزارشی از روزمرگی‌هایی‌اند که تکرارشان طنزی رقیق به ما اجرا می‌بخشد. مثلاً در داستان «صف» زنی پس از سالها می‌رود لیسانسش را بگیرد. در صف قرار می‌گیرد اما هر بار به بهانه‌ای او را ته صف می‌فرستند و وقتی به اتاق مورد نظر می‌رسد وقت تمام شده است. همه تفریح زن این بوده که وقتی شبها با اتومبیل از روی پل رد می‌شود پنجره خانه‌های کنار پل را نگاه کند و مثلاً در یکی از آنها پیرزنی را ببیند که در آشپزخانه نشسته و بافتنی می‌بافد. وقتی زن به خانه برمی‌گردد انگار سالها گذشته و خانه همان خانه‌ای است که از روی پل به آن می‌نگریست و پیرزن بافتنی به دست را در آن می‌دید. نویسنده گزارش واقعیت را، با پیچشی در طرح، راز آمیز می‌سازد تا بر «دیگری شدن» زن و تنزل یافتن زندگی‌اش تا حد همان بافتنی بافی‌ها تأکید کند. مثل کسرا، قهرمان رمان جعفر مدرس صادقی، که وقتی به خانه برمی‌گردد به خود به صورت غریبه‌ای می‌نگرد.

اما ارسطویی «شگفتی» را با ایجاد موازنه‌ای بین سطوح واقعی و وهمی داستان در لا به لای سطور جاری می‌کند. مکانها به هم تبدیل می‌شوند و آدم‌ها جا عوض می‌کنند تا تأکیدی باشد بر «نسبی بودن شناخت، معمایی بودن هستی، ویران شدن همه یقین‌ها در برابر جهانی که هیچ معیار سنجشی را نمی‌پذیرد و همبستگی با موجود بشری ندارد، پایان یافتن سازگاری‌های کهن

و منسوخ شدن موازینی که دیگر کسی هم به آنها اعتقاد ندارد.^۱

در داستان «عصر» هر کس تلقی خاص خودش را از واقعیت دارد و از ظنّ خود به آن می‌نگرد. شهرزاد دارد از روی پشت بام، حیاط خانه همسایه را نگاه می‌کند. برادرش - شهاب - دارد توی کوچه بازی می‌کند. در خانه همسایه نیز شهرزاد و شهاب دیگری هستند و زندگی دیگری جریان دارد. از دید شهرزاد در آن طرف پشت بام یک حیاط است. اما شهاب می‌گوید: «آن طرف پشت بام ما فقط یک خرابه خالی بود.» تا اینجای کار، داستان یادآور نوشته‌ای از عباس معروفی به نام «منظره بامستانی» است. داستان معروفی در یک آسایشگاه سالمندان می‌گذرد. کاوس، که تختش کنار پنجره است، برای هم اتاقی‌ها از منظره زیبای بیرون، از درخت‌ها و اسبها تعریف می‌کند. اما وقتی کاوس می‌میرد، نجات که جای او را گرفته در بیرون از پنجره خرابه‌ای می‌بیند پر از زباله.

اما تازگی داستان «عصر» در ساخت الکلنگی آن و در تقابل قرار دادن آدم‌های بالا و پایین بام است: نوعی عینیت بخشیدن به خیالات دخترک که در بافت داستان جا افتاده است. اما همین شگرد در داستان «نابغه‌ها» از بسیاری تکرار، جذابیت خود را از دست می‌دهد. در واقع در داستانی مثل «عصر»، پریشان‌سازی واقعیت برای به نمایش در آوردن کابوسناک بودن بن مایه آن صورت می‌گیرد که زیر تکرارها، قاعده‌ها و پذیرفتن‌ها پوشیده مانده است. اما در «نابغه‌ها»، پایان غیر منتظره در حدّ تفننی او. هنری وار است و بس. آنچه او می‌بیند و دیگران نمی‌بینند، بسیار شبیه است به رفتار خلاف عرف آسانسور با آگنس در رمان جاودانگی میلان کوندرا.

نخستین داستان بلند ارسطویی، او را که دیدم زیبا شدم، نشان دهنده تسلط او بر حفظ ریتم کار بود. اما در داستان «آمده بودم که با دخترم جای بخورم» به نظر می‌رسد سررشته کار از دستش در رفته و داستان بیش از آنچه گنجایش داشته کش داده شده است.

این داستان نگاهی است به فرو ریزی یک خانواده روشنفکری از نگاه زنی که دارد گذشته را، طی نامه‌ای به مادرش، مرور می‌کند. او به خانه شوهر سابقش برگشته تا در آنجا فیلمی بازی کند؛ حین بازیگری گذشته را در تقابل با امروز قرار می‌دهد تا کم‌کم روایت یک زندگی از لا به لای شرح صحنه‌های فیلمبرداری نمود یابد. دو داستان در هم بازتاب می‌یابند و همدیگر را توضیح می‌دهند. به واقع یک ماجرا با دو صدا، یا دو نحوه برداشت، بازآفرینی می‌شود. اما تأکید جا به جای راوی بر فیلم بودن بخش دوم، تلاشی از سوی نویسنده برای توضیح دادن فرم اثر و ساده کردن آن است - و سعی نویسنده برای همسطح سازی فیلم و رویداد یا تخیل و واقعیت را

کم اثر می‌سازد.

این داستان در عین حال نقدی است بر نقش زنان در زندگی مردان روشنفکر، زنانی که حتی در چنین زندگی‌یی نیز امکان به مرحله عمل در آوردن استعدادهای خود و بازیابی هویت از دست رفته را نمی‌یابند: «خیال می‌کردم زن یک فیلسوف شدم که نوشتن را به کنار من بودن ترجیح می‌دهد.» شوهرش و همه آدم‌هایی که دور و بر او هستند نقش بازی می‌کنند و او - که به تعبیر شوهرش بازیگر خوبی نیست - می‌خواهد طبیعی زندگی کند. او - چنان که از نامه پایانی داستان که مادر برای پسرش نوشته برمی‌آید - عاقبت بازیگر می‌شود و به شهرت هم می‌رسد اما خود را گم و گور می‌کند.

«ادامه دارد»

رمانها و مجموعه داستانهای خود را برای معرفی
و بررسی در این صفحه، به نشانی بخارا بفرستید!



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی